د سید مرتضی علی حسینی

۱/۵/۸۵

اول هر نامه‌ای بسم خدا | نام خدا افسر تزئین هر ابتدا
جز تو ایا ... معنی ... خدا | نام خدای علا زهی جا بجا
مهر و مه از کف ... دار از وفا | ای همه عالم از مهر و محبت ...
شیوه من عاشقی کن از اول ازین | بسم من عشق بازی کن هم از ابتدا
تا برسم من بوصل دلم ام عشق | مهر و محبت بود برشدم در سما
که تخلص عشق حیرت او جیرم | رب رحیم رحیم نام نهاد ...
اگر به پاسگ ... بهشت ... | [illegible]
تا زو کرشمه کوثر زان لب طارت | خوش که ... جانها

فروشنده: آقای / خانم حسینی	جلسه:	تاریخ: ۸۵/۶/۲۰	شماره:

نام کتاب: اشعاری از حریت و غیرت

مؤلف

مترجم

کاتب

شارح

تاریخ کتابت:	فارسی ـ عربی نوع خط:	نوع جلد:	نوع کاغذ:

ملاحظات: ۵ هزار

ترتیبات و مشخصات:

۱۷۸۶۶
۲۹۰۵۱

طالب دیدار اوست در همه عمر جان / از روی وصل اوست در دل امیدوار

وصل لبش در دهن در همه شام و سحر / مدح رخش ذکر من از همه صبح و مسا

خوب همه عالمی خوش کرگی پیش در اوست / باز زنان کل عقده ز دل شکوه وا

موضع سکوی همه ... تنگ ... / ... هر جای همه حاضر کلش ...

... متاع جهان عمر ... / گر بفروشم ازین به چه ...

... جان کنم ... / ... قلیم ...

مطلب من از همه صحبت آن ... / ... از ... وصل ...

من ... رسم ... / از کرم ... بساز ...

فارغ ... کاشف ... / ... فقیر ... همه ...

اوست ... / ... اوست ...

جان ... / تحفه از باده ... دل ...

... / هم ... جان

چشم ... دیده ... / ... جان ...

طالب دیدار اوست در همه عمر جان | آرزوی وصل اوست در دل اهل یقین

وصل لبش روز و شب در همه شام و سحر | مدح رخش ذکر من در همه صبح و مسا

خوب همه عیش کجی بیش و زشت | یاد زبان کلمه عقده ز دل شکوه وا

موضع شکوی همه اوست تنگ تر بوش سر | ست هر کجای همه حاضر کلک لا

نه ز متاع جهان عمر محبت بکف | گر بفروشم ازین به چه ستانم بها

سیم و زر از جان کنم در قدمش سر نثار | ناس قلیم شه از کرمش کیمیا

مطلب من از همه صحبت آن مهوش است | ست مرا از دعا وصل وی ام مدعا

من بوصالش رسم با خلاف تمنی | از کرم آن مستجاب سازد و مم انیدد عا

فارج کل حزین کاشف کل غمین | جمله فقیر و گدا از همه باید غنا

اوست کبیر الوری اوست شریف الحجا | اوست جمال البشر اوست قسیم السما

جان من از ذکر یاد [illegible] دمی | لحظه از یاد دوست دل نه بگردد جدا

من بنعم الفتی [illegible] خسته جان | هم بولای رخش صد و فم و پدر با

[illegible]

گفتمی آن روز صبا کز رهم از کوی یار — چیست از آن به تقاضا چیست آن کز ره هوا
چند بیابان جوش این همه غلغله پا — یک نفس از راه خوش بر سر دوشش بپا
آنچه سزاوار اوست بنده بکند با تمام — حق عبادات حق بنده که آرد بجا
نعمت حق بیشمار بیشتر از انتظار — شکر وی از این زبان کس نتواند ادا
وقت جوانی از آنکه روز شب تو بیار — پای می و معشوق شد عمر در این تعب
چند هوس بر نفس پیروی نفس و بس — تا کی ای بوالهوس از پی آب هوا
آب حیات ناگوار است پیش عفن — هست جنان خوشگوار است و معطر هوا
هست جنان کاش کوی شه دین علی — باغ جنان کی بود روح فزا همچو کش
کاش چو من رو در آن باغ سر کوی او — کاش گران ... و هم جان فزا
در صفت شاه دین گفته چه جز خطاب — سیف نه جز ذوالفقار غیر علی لافتی
مدح ثنا کی بس خدا که گه گاه رکوع — آمده در شان او سوره شمس و ضحی
از همه خوشتری است در همه و منبر — از همه ... بر گزیر از همه ره سپرا

دعوت او کن قبول رخ این و آن — گر تو همین یار رسش ور دو جهان تا عطا
جسم و ثروت بود پیه ایشان جول — شیر و لبشان بود همت و لطف سخا
هر که چو من عاشق است امن و امان بخشش — امن و هم آسایش است در بر عاشق بلا
کیش همه عاشقان همت بلا عاقبت — مذهب عاشق بود از همه مذهب جدا
گفته چه خوش این حدیث فیض بر اوان خواص — ترجمه قول حق معنی حرف خدا
گاه از و لطف و گاه بلا میرسد — صورت اعمال ماست آنچه دهد رخ بما
دوستی مردمان گشته بدل بر غلب — بار میان دشمنی است از حسد و از دغا
نیست ز شرک و ز کفر فخر و مباهاتشان — پیشه ایشان دروغ شیوه ایشان ربا
جمله ز مرد و زن خصلت منع و نسخ — خصلت ابلیس همین شیوه
گشته آیینشان مهر ز خاطر شده — رفته خود از یادشان رسم وفا و ولا
رفته زیاد کسان فرض حسن سم زکوه — مایه ایشان بود جمله ز سود و ربا
حسن کلام خدا کس نفهمد ز هوش — گوش به صوت حسن ... غنا

جان حزین تقیرست دکتر ای محتشم / زنکه ازین خلق نسب حق زتو کردد رضا
خوف و رجا از خدا باشدم و بس بهم / غیر خدا نیستم از همه خوف و رجا
بر همه کس سرنوشت انچه زتقدیر شد / حکم نکو بد قدر امر شود بر قضا
مرد خدا از حسد ایسطی همه هست / مرد خدا جز خدا کر طلبد آن خطا
قصه نکو اهل خدای نشود کفته اند / کر تو جد الله خوانی همه خیان خطا
کشتی هر جا که خواهد برساند خدا / جامه بتن بر دردد صد ره اکر ناخدا
منزل احباد اهش سبز ار بود / بوی صفاهان شنیدم از پی شود دها
پای بدامان کشم بر دو عالم کنم / آینه دل مرا هست بر کیستی نما
داده ز مهوش جلا آینه دل مدام / دارد از او خود صفا می نکو بد جلا
زنگ که دورت ای بر آمد دل ز مهر / تا شد آینه ام با همه صدق و صفا
باده ز اسرار دور شو از آن قال / حال شو ز بان حال فرق از من و غیر ما
در نظرم جز خدا است خدا آکهت / قطع نظر کرده ام از همه ما و ی

نبات قند و شکر در مذاق کس نشد / چه طعم لیمو و غوره چه سرکه را را
مرا مربی و مرشد کسی بود که نخورد / تمام عمر نه حلوا و نه مربا را
بسا اکه لذت حلوا نخورد و ان / هزار نکته اسان رکار و حلوا را
نه ذوق ذوق نه بریان چو تو باش / نشاط روح نزاکت روح افزا را
چو همت عالم اسباب زان سبب خواهم / ز بهر خوش به دنیا متاع کالا را
حضور قلب نه در کلیسای دیگر / نماز مسجد لبها رخوب اقصی را
دلا طریقه از یک و ثیقی خوش دار / که دوست دوست بدار کسان اینکار را
خدا محب نفیران افقرات بلطف / جز او همه ز حق غنیای اغنیا را
دلم کرفت سخی و کرم ز تو باد / نداد حق نه نکار کردست را
حمل نمود که انسان همی نکو اندیشت / چه بسته نکو داین نام پارسا را
کی بکوی خرابات سیه بندش راه / همیشه سر خوش جام باسر و پا را
منم که شهره شهری به رسوائی / ندیدم بت ز کس عاشقان رسوا را

مدام ذکر تو کوبر زبان کویا یم / خواهش این بود آری زبان کویا را
کنم مدام شب و روز هر صباح و مسا / ثنای خالق ورب تمام اشیا را
خدا همیشه کر این کنند مرا توفیق
که وقف حمد کنم این زبان کویا را
کر شبی باهم از عارض بر اندازد نقاب / صبحدم از خجلت او بر نیاید آفتاب
روز کریم دور از رخ او تا به شب / شب بیاد او نشینم تا برآید آفتاب
تا سحر شبها نخواهم خواب از چشم رود / کر ببینم لحظه آن چشم بی خواب
از غم دلدار دل افکنده تا روز / در فراق یار شب از چشم من زد خون آب
عشق او افزون تر است از دو کیهان در جهان / مهر او باشد اکرچه در دل هر شیخ و شاب
پادشاه فقرم و مستغنیم از سیم و زر / می نترسم از حساب سیم در روز حساب
از شراب و از کباب از خون مستغنیم / خون دل باشد شراب و دل کباب
ناله ام کفته است مستغنی ز صوت چنگ و نی / جز فغانم چنگ رود دل بکار نی چنگ و رباب

ببین ز دیده حق بین تو روی زیبا را / ز روی خوب ببین صنع حق تعالی را
نه بینی از رخ زیبا چو نقش زیبایست / ببین جمال و خوش از کف تماشا را
نکو ببین رخ خوش روی حور خواهی دید / دهم زدست کی این عشرت مهیا را
مده ز دست تو این دست عشرت امروز / که دار داد دل غافل امید فردا را
رخ خوش از نظر پاک بین تا بینی منع / که در نشین خوش آیینه مصحف را
زشیخ بوی شیرین زبان مرشد عشق / حدیث عشق شنو خوب مرشد آرا را
که کفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد / خطا بود که نه بیننده روی زیبا را
رخ نکو بصران از عمی بی نبیند / نظر روی نکو کور چشم اعمی را
چو بنکرم نظر بت غیر سیما بت / بشهی قدان سیمتن ماه سیما را
ز عشق جنت آدم سرشت ایزد داد / به آدم او ز ازل روز عشق حوا را
خوش آن دلا که ز عشق و محبت آن جسد / فکنده در دل احمد خدیجه کبرای سلا
ندیده رخ یوسف چه میدهی پندش / عشق طاقت بچاکن زلیخا را

دلم قرار نگیرد به گلستان بی تو — هر کسی که تو باشی بخواهد آنجا را
بروز کن ز علی آرزوی جبروت — مدار خاص خودت در دلم تمنا را
انیس و مونس تنهاییم تویی که داند — بجز تو حال دل مضطر و نهفت را
مباش غره بخود ای پسر ز دولت و تب — بهیچ که بر از یاد حسبه و آبا را
ز ذو الفقار علی و دعای احمد اگر — بود نصرت و نه فتح و جنگ اعدا را
ز ذو الفقار علی بس نه فتح و دعوی بود — بحق دعای پیمبر عیان و بجای را
صباح شوم بعشق تو در نهان عیان — بخوان اوست به دو دانگ کلک بحق ی را
ولای کاشف ضر و هموم و موی اوست — بخوان تو کاشف ضر و هموم و موی را
همه شبانست قدر فرش اراده — چرا تو قدر ز ترابا شبان اجابرا
چو مهر زنده کنی آه از عدم لعلو — تو دو مجزه از مرتبی انصاری را
مسیح مرده صد ساله را که کرده جنب — تو دادیش دم جان بخش خوش مسیحا را
تو دادی از کرم از نشر دشمنان نگه — بخواندیش بجا از عتاب عیسی را

شنیع جرم بنزد خدا شنیع تر است — شنیع جرم کنم هم تو ل غدار را
نگاه کن بچه است و بس برای خدا — تو تسلیم با ما این بسر دو دنیا را
چند دل تو به دنیا عروس ناز بیا — به بر بگیر لیلی عروس زعف را
مخواه دنی دون زکه هست نازیبا — مدار دولت دلا بازیچه زیبا را
بکس نبرد این عجوز شوهر کش — غریب دو دولت نداند نهو
نموده عقل و جهول امل تو را مغرور — اجل برد ز قفا جان بپرور ما را
درنگ می نکند دهر کوید بر سر — شتاب بکند کرم دیده حوران را
بغیر خلوت حق نیست جز دارالامان — نه راحت است دلا امیال سنارا
نشاط و عیش جان گیر — نه عشرت است دلا بوستان خضرا را
بگریز هم تو هر که با چنین ... — ... خود ... تو ما را
همه دوره نقش چال دانا باد — ز غم نجات دهد دولت جان دانا را
یقین که عزت دنیا و آخرت از اوست — هر آنکه پیشه خود کرده است اتقی را

بجای ذات دروغ است حرفشان همه عمر — دروغ خوردن کوکسه پادمی بارا
کمال خویش نجوئی چنین دروغ کنند — که کمال برانند خط و انشارا
... و دین و نه عرفان نه علم شان کمال — نه ربط خواندن انشا نه خط و املا را
کنند ثعلب طالبت نخواستند ... — ز شغل کوس فضیلت نخوانده کبرا را
نشان مردمی و مردی از ادب ...
تو جان دارا ز دل بمعرفت غنیمت — ز خویش دور مکن جاهلان لوند را
وطن مرا است صفاهان بپیش میر هرگز — برابر نامم سمرقند و نه بخارا را
روم نه روم و نه هند و نه چین و نه ماچین — نه سبزوار و نه کرمان نه یزد و عقدا را
بجا طرم که زردکی شهی اسکندر — نه هرگز نم طلبد ملک شیبی دارا را
نه بر کاه نیرزد بر دکی خاقان — به نیم جو نخرم عز و جاه کسری را
حسد نه منصب و جاهی نه برده ام ... کز — نکرده که برش بار نرمی ادارا را
بلسته ام جو فان ز شسته پارا — زماز کف نکنم کسوی جلیسیا را

بزانم بر روی خود ابر کلاه خوب بری — نشنوم تا که خوشبوی عرض را از کلاب
چون ابر کلکی برخاست گلشن روم — که توانم جای بلبل در نشسته غراب
تشنه ایکاد تو ز کلات حسن بی — تشنه هستی عالم بنو باشد پر کلاب
حاجت من از دعای تو خدا اجر ... — یا بود روزی اتنی یارب دعایم مستجاب
سبحانه الیک دعوة ما جاک ... — والیک توبه بمقبولة فی امن اتاب
غافر الذنب بعفوک یا غفور و یا رحیم — قابل التوب بلطفک انت شدید العقاب
للذین احسنوا بعد الله ... — ... یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
دل بحر عشق علی ... اعلا یافت — در علوم عاشقی من جزء نام خبدن کتاب
گفت پیغمبر علاوه من ز نور واحدیم — گفت احمد شهر علم من علیست باب

بر یقین باشد نبی را اوصیای فصل بس
لا خلاف فی الولایة دون رب الارباب

ارزو دارم به بوسم آستان تو را — رفته آرام از دلم زین آرزو در رنج و تاب

خاص ایکا و تو و اولاد تو ای شاه دین … خلق خاک و باد و آتش گشت و هم ایکاد آب
انتهات ارج و آبای سبعه بهر تست … جمله ایکاد شان و زینت ایشان را حساب
وصف تو مکن نه ممکن تا کند واجب نمود … در کتاب خود خدا و الله اعلم بالصواب
امتیاز شش بس بود با آنکه خواهد بو تراب … فرق دارد از رحق با آنکه خواهد بو تراب
بر شش ای از میان زمین چه چرخ گراه … غصب خاتم کرد و زد لاف شیران الصواب
تسبیح جود و سخا در شب نهی و رحم … از پس آب اتقه پس سیراب تر شد با سراب
با امیر المؤمنین با مقتدای متقین … پای رحضرت با خدا است در عذاب
سند بر چیده منبر خالی و مسجد تهی … عدل افتاد هر کسی دفتر است و هم عذاب
نه امیر عادل و نه حاکمی با عدل و دین … نه بهر کس حساب و نه ز ظلم احتساب
نه کلانتر باخبر نه محتسب جویر حساب … نه تعب از حق رقیب از آزار مال خراب
در جرایم صبر و جهد جاهلان گمان … پس تکاهل بکشند ارکل در کار ثواب
نه شود جانا این حال بر افعال صرف … نه کسی گوید بر طبق شرع اکس جواب

هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست … گفت احمد این سخن بر خلق عالم بی نقاب
مظهر کل عجایب مظهر کل غرایب … و مفرق الکتاب کان ناقب الشهاب
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار … قول جبرئیل است نتوان جز علی در آفتاب
از تن پر شش خدا امر زده کبیر است سزار … گاه اعجاز سیمری ذوالفقار الحجاب
جبرئیل آورد و شهپر حایل تیغ دو سر … ببرد از جسم اژدها کار و هی با بات
چون پر جبرئیل دید آنشه ببر زد ساخت … ملک زدن بر سر شهان زانکه شاه کرد کباب
بیژن و رویین تن و سهراب و رستم زال … کو و کو در دستگاه اسفندیار افراسیاب
در که حرب و زمان معرکه اربیم تو … ازه در جانشان فتاد و جان گشت خراب
دست آن لطفه کشیدی جمله از کارزار … پایش دیگر کشی ای تختی در رکاب
دشمنانت در فرار از صولت آن شیر که … جن شیبانی که بگزیند از تیر شهاب
بر دو عالم هست فرمان تو از غوث رطاب … باز باشد اگر از روی رخ حجاب
سخت جانا بهجو حرت آسمان هر که زد … هر سخن که از آن رو اسلام تقاب

دوستانت را ز رفع بار جان تو دست … دشمنانت را ز ذلت بار جانکاه تراب
حضرت بس عالی و قصر جلال آسمان … بیستون قصر تو بشد خیمه تو با طناب
پای من لنگ است و تحفه عالی تو را بیه … که بر تو رسیم من بجز باب و بیابانی
با دور دو رخ بشد دشمن تو ای شده
بسوکا ذکر دیده ار یا بستی کن ثواب

دلم بمهر صداقت نه ما کری آمرخت … ز صدق قلب سلیم نه ساحری آمرخت
ز صا دیده دل صاحبم دروغ راه نه برد … ز سادگی دل با حکم تطهری آمرخت
به راستی و درستی که راستی است رسم … دلم نه کذب و نه تذویر و ما کری آمرخت
به دوستی و وفا و بشناسد و مهر … ز دل نه سستی عهد و نه قاصری آمرخت
به طلب طمع و حرص و سوک درهم داد … که دل بهر مردم نه ناظری آمرخت
به زهد و تقوی و ورع برحمت حق … که دل نه فسق و فجور و نه فاجری آمرخت
دلم ز دست رنج یار هست باده نخورد … نه ذوق باده صحبتش نه می خوری آمرخت
دلم غرور و آوازه از اهل روز … ز عدل داور دار نه و آوری آمرخت
مزور آن ناصح اهل سر دل پاک … خدا شناسی و اخلاق ظاهری آمرخت
لطف سلیم بلا بسر نزول کرم نه برد … بخیل که وجه از مزوری آمرخت
دل که سرار فروا صاحب خیر … ز علم حق نه دل از جله فقری آمرخت
نعیف نزنم که است کاکنان … شر در انفسان قهر قاهری آمرخت

[illegible]

لب از شکر شکر شهد شکر خدا | نه غیر چه خدا غیرت کری آموخت
چو حجت دارد از چرخ صبا بلا ز جست | بهجت از آنکه صابری آموخت
ادیب و خادم سادات بوجه بیست | ادب ز واب دره زین جعفری آموخت
همه انکه کو محبت لب دوز تعلیم | بر شده ره الفت پیمبری آموخت
همیران ره عشق پس دل از آن | رسوم عاشقی از یک آخری آموخت
شنیده انچه خرد از غمان کامل گفت | رسوم عشق دل از متقی بری آموخت
چه داد دادن دل به دل دلبر | معلمی که به لداد دلبری آموخت
همه آنکه دیده خلوص بر الحاج جو بشر | به بند کیم نکه کو دچاکری آموخت
ادب ز عجب جدا دل که زنه بازاری | به بار بید و به شیخ شیخری آموخت
دلم ز زهد گرانست به پور ادهم داد | دلم ورع ز سلامت سنجری آموخت
زعقل از چه جانب شده بکار | دل از تدبر دانا تدبری آموخت
بیم دو دور در نهفت دلم شد یکاه | دلم ز کشف امور قلندری آموخت

[illegible]

[illegible]

دلم ز فطرت دونان همیشه عاری بود | چو خواجگان و کریمان نه نوکری آموخت
دلم ز منصب دیوان مدام وحشت داشت | ز عقل و دین همه من از کلانتری آموخت
نصیب و محبت ازین دل زبر شده | گر منع جور بهر جابر جری آموخت
شوم کلاه ز حکمت بسخ شهر و دیار | حکیم عشق فهم مهره مهتری آموخت
دلم ز فرط محبت ز ترک ورت نبود | بجنگ صلح بهتر ز لشکری آموخت
براستی که زبان کج چو کجی گفت | چو ترک ترک داده زاری آموخت
من از ذکور نتایج از امارت شاهی است | که جز من از پسر کنده و ذاکری آموخت
ذکور نسل ز تیغ سلطنت قبول نکرد | که امر و جاه باز لاد دختری آموخت
زلال دینی شوهری که اگر مرد قبول | نکوش وزن اوام شوهری آموخت
منم که مرد هم طلب مردوار ازین | طریق مردی در رسم شاکری آموخت
ز شرف کلاه شهی شده ریند | بر آه عشق بسی شه و چاکری آموخت
مطیع سلطنه ز ... از و لا ضعفات | ز عشق لا ز مجسمه برتری آموخت

[illegible]

[illegible]

بهای گوهر دل هر کسی نشناخت | نه از خری بکمر بش نه از گری آموخت
هران کسی که گه باد از بهر زده | بملک ... باد آوری آموخت
پدر که صاحب ... و گهر طلب بود | بهای در دل از آن خوب جوهری آموخت
ده ام بابا پدر داد صاحب این شعر | دلم جدا نه از آن قوم جیحری آموخت
منم که روز ازل ارمن اسان ... | محبت پدری مهر مادری آموخت
هرانچه من ز ره موزات شعر داشتم | نه فرخی نه رشیدی نه عنصری آموخت
هرانچه حرمت از آداب شعر و عربی | بملک علم نه آذر نه آذری آموخت
کجاست هاتف و چون ... | گرین سه بار دل آمجی ز ساحری آموخت
بهای گوهر مهر هر کسی نشناخت | بهای گوهر عشقم نه مشتری آموخت
بحر دانش عرفان بگور دخوطه دلم | خوش از شنا در شیر او شناوری آموخت
شدی مرغ گویان و صاحب دیوان | بعاشقان وفا مهر پروری آموخت
بطرز تازه تبت موزون شعر دیده یادگرفت | نه طرز و طور نظم طبع سرسری آموخت

[illegible]

[illegible]

کار عشق انکه در جهان نکند | او بهر کار جز زیان نکند
در بد کسی ز چنبر عقل | پیشه تا عشق در جهان نکند
دل ما قائلم همی بجهان | شغل و کار جهانیان نکند
صاحب منصبی همی گوید | میل منصب چو افلاکیان نکند
زندم طعنه و کند خنده | که فلان شغل از چه سان نکند
طرفه گر من فند ز جان بیزار | باشد او زان که میل جان نکند
گر برات حیات را باید | از رضا میل ضبط آن نکند
انچنان خسته جان تر است ... | آن منافق که میل آن نکند
تا نبازی بکاهش آزار ... | جور همه زار ما تو آن نکند
تا توانش کند آگهی ... | تا جنان علم بیکران نکند
بستاند زمین زر و سیمش | تا که از آرید زر ... نکند
همه جو ره زمین نهان شود به زمین | پیش ازین زر به کان نهان نکند

[illegible]

نه بد از غم جان تا کس / ترک ابنای این زمان نکند
سستی ترک روزگار نکرد / و کسی ترک خانمان نکند
نکند باور انکه ما چو خسی / [illegible] امتحان نکند
بلبل طبع مرا این گلشن / شکوه چون زاغ [illegible] نکند
طوطی نطق خسته جان سر کرد / همچو کس را [illegible] نکند
جبر خسته تا بکی نزند / درد پنهان بکس عیان نکند
طایر جان ننالدم بجهت / مرغ [illegible] پا جبه فغان نکند
چه کند گر ستم کش افغان / زان ستم بجز پهلوان نکند
خصم بد بین بکام آن که / هیچ کس خصم جان نکند
این کم از آن هر انچه ما گوید / هیچ نامردی انچه آن نکند
گوید بودست انچه آن نامرد / هیچ دشمن بدوست آن نکند
بود از مرد هر که نامرد است / مرد دون فلک چه سان نکند

تا نباشد خلاف چنان کسی / جور هیچ برو [illegible] نکند
کرده فخر عمور اسرافیل / [illegible] نکند
شنیدم خادمی احباب است / غول این منصب آسمان نکند
نه ازین بیشتر کسی آن نیز / که ازین بیشتر کسی آن نکند
زانکه قدم که آمد آمد فخر / جز باقدم تا [illegible] نکند
کی بمقصد رسد کلیم الله / تا شعیبش بجو شبان نکند
زر کسی لعل خاکش / تاکه در عشق ترک جان نکند
عاشقی کار شیر مردان است / بیزه عشق هر جبان نکند
عاشقی به زو دل آزار / [illegible] کر این گمان نکند
تا بد از دوست من جفا آری / هر که باشد چنین [illegible] نکند
دلم آزار تا تو آن نکند / دشمنم آزار خسته جان نکند
نقصان که غیر بلا نه / شغف دیلان [illegible] نکند

هر که دل زین جهان نبندد / شکوه پوشش این و آن نکند
ستم و جور کینه جویان را / چاره جز صبر و جز نهان نکند
چاره درد داد خواهان را / کس بجز صاحب الزمان نکند
غیر مهدی هادی از عجز / عیب گفتار بدگمان نکند
کس بجز آن برگزیده دوران / چاره درد اختران نکند
کس جز او داد رسی کوتاه / فتنه آخر الزمان نکند
کس جز آن پیشوای کشورگشای / قلع و قمع ستمگران نکند
در جهان است قاطع برهان / قطع فتنه جز آن نکند
هر که راند خویش جاوید / خواهش روضه جنان نکند
بر بر جانش از غم ما نه / او بجز عمر جاودان نکند
چاره درد منی رسید خوش / غیر لطف خدایگان نکند
[illegible] غم او رماند جز او / جان ما شاد شادمان نکند

سنگ در همه آزاده است / نه نشین سنگ بس همچین نبود
زیر زمین همین [illegible] خوش / که بروی همه زمین نبود
بخوشی الحق آب و هوا / بنظر هیچ سرزمین نبود
[illegible] آتش [illegible] قطع / پر برکت و بی کین نبود
[illegible] / حوضها خوش که در زمین نبود
[illegible] سنگ [illegible] / [illegible] که شیرین نبود
این بناخوش که در صفاهان است / اصفهان است در گزین نبود
[illegible] / جای [illegible] عالی [illegible] نبود
این مکان خاصه خواص بود / این مکان جای هر کس نبود
مسجد حضرتش نه آسمانست / سجده گاه [illegible] جبین نبود
نقش خاتم [illegible] از سلیمان / لایق اهرمن نگین نبود
کعبه عشرت درین بنا باشد / کز نعیم عرش همچین نبود

نان جو ست که وجه از اکلم | غلف و ترس دگر نگین بود
نه جز آن شه اعانت از کس خواست | دل درویش یا معین بود
جز بر آن امین نگویم راز | گرچه روح الامین امین بود
بر سه نالهٔ دل خسته دل آه | زان دل خسته به امین بود
ناله فریاد رس بود دل را | چه کند دل اگر این بود
نوشدارو زیکه کار دلم | جز از آن دلبر رس یقین بود
ختم نوی طلسم که رزاقه | جز ذو القوة المتین بود
داد خواه دلم کسی جز از تو | محمد و آل طاهرین بود
چون دل اولیات هست قانع | ز حرارت و احسن بود
چشم غیر تو کشته همه رشته | هیچ کس از مقربین بود
دل چه بندم بزلف یار ار | تاری از زلف عنبرین بود
کشته جان را تمنی و طلب | زان لب لعل شکرین بود

داستانی که در دل الی جنت | در اسب طیر او لبن بود
حمد و ثنا رحیم و رحمان است | رب بحر و رب عالمین بود
نه جز ایاک نعبد و ذکرم | جز ایاک نستعین بود
می پرستم مدام از اخلاص | احدی را که در دو بین بود
در ضیافت بجز آب و هوا | بهتر از ارض مار بین بود
هست لیسان زنار بر انجا | نزلم بی غیر این بود
دل نبیر از حضور خلوت خاص | هیچ جایش دل کشی بود
مانده از قسم ارث این خلوت | بر ازین ارث در زمین بود
در سفینه نام بود و بود | که بگفتارش صد افزون بود
کس نبود بجز حسن و اخلاقش | کس چو آن شخص نازنین بود
بکس اشک او و اثر اشر | هیچ گه با و قرین بود
بود نگر فقیر و جز او کس | نگر مسکین و مسکین بود

آنکه با بهره باشد از معنی | نبک صورتت بود بیزار
قصهٔ عشق با تو چون گویم | این سخن با تو چون کنم اظهار
آن پری بت زبان عشق نداند | بیسایه بی نشان رخسار
لیک دامان عشق آن دلبر | هر که آمد بکف یکبار
سالها رفت باید تا یک | زقه رفته ری نیرل بار
هر کس از خویش بگذرد ان | دید یار رستنش دشوار
باید از ساغر وصال کشد | ست گه ز شربت دیدار
آنکه از شرکو کشف کرده | عارف معرفت شود ز اسرار
گر تو اماری شدن از خویش | مستر انه شدن تو از ابرار
نه چو آن بسته او دلبر | در جوار بهشت و دیدار
که نفهمیده لعل از شکست | که ندانسته است گل از خار
از میانه کناره آنکه گرفت | دید رخسار یار بی انکار

چه عجب گر ز داغ ما پس مرگ | لاله خیزد ز تربت ز غراز
تا دل زار در کنار تو هست | بود تا بچشم جان نگار
تا ز پرچمه گشت غنچه دل | شکفته همچو لاله در گلزار
رو بگلزار و گلستان که کنی | تا بچه و هزارش اقرار
گفت فصل خزان گذشت اکنون | اینک آمد و پیش فصل بهار
غم عالم گذار با عالم | تن بشادی که دار و خوش دار
غاره کاری نمونه گلشن | گلشن آراسته به نقش نگار
گفته فراشی باد را بچمن | قدرت کردگار بدیع کار
خار روید ز صحن باغ و گلشت | بندی گشت به از رخسار
تا که بگذارد و بینداز د | بهتر از گلش و صبر از خار
بسته اگر بنوع دین شعر | بستر گلبن و حدیث هزار
گفته عشق گلشن چنان هیچ | که بجو دانه در کف ر

شده بجو و روان نیلوفر   سنبل آشفته زلف بیاتار
باز کرده دو دیده حیرت   نرگس خفته بر رخ گلزار
لالهای عجب رنگ رنگ   در چمن کرده قدرتش اظهار
این همه رنگهای گوناگون   دارد اشجار بار از اثمار
قدرتش را نگر که در کهسار   روید اشجار از میان احجار
کلک آن نقش بند را ناظم   کاین همه نقش داشت در پرگار
همگی بنده‌اند و فرمان بر   همگی چاکرند و خدمتکار
گاه از فکر بکر باید چید   رفت باید به گلشن افکار
تا که در گلشن فکر بکر است   بهره بنده از کواعب ابکار
مطلعی از عروس اندیشه   دلبری از عرایس اشعار
بکف آور که دلکش بدانند   بشنو از گلشن جان حکایت یار
گاه از عشق بار بر سر زن   تخم مهری درین ریاض بکار

بنوش نکته از سر بر   بنو بسته بهشت ازار
زر برت ندیم دلبسته بسم   نثار بسم و در بسی بزار
چاه از چاه گشته و آخته   اینهمه پیچ و پیچ نابکار
از بلا جان بری اگر باشد   در امان مهتر ابرار
سخن خوش شنو که خوش گفته است   بسخنهای خوش گوش بدار
علم گر تو را نرسته نه   جهل از کن علم برا بسیار
تا که جان باشدم بتن از دست   ندهم دامن محبت یار
نقد جان بهر آن نگهدار   تا کنم در قدوم یار نثار
سوی عدل و تیغ انصاف   قالع ظلم و قامع کفار
ملجا خلق و مرشد عالم   دایره و قائم آثار
علت کون و موجب ایجاد   جاعل صبح و جاعل سیار
ای تو بر خلق شه و از رخ جلب   وی تو بر جمع سرور و سالار

ذوالفقارش چو در میان بندد   جگر بد از بد شر اشرار
حبه حی ولی خیبر گیر   فاتح کعبه حیدر کرار
گر ادا کرده بنده احدی   باور و باره احمد مختار
اگر گوید   گویم شعر آمدت بکجا
بنده این کار پیش قرار است   باشدم این عمل بسی دشوار
خواهش من از انجناب این است   که چو دیگر کسان مرا شمار
غرض من ز نظم شهرت نیست   هنرم تا کنم بخلق اظهار
بلکه مقصود من از این این است   گر کنم مدح قطب هشت و چهار
کلکم از شوق او نویسد شعر   قلم از شعر مدح نگار
گردی ورنه زین عمل توبه   گفتمی زین عقیده استغفار
گر ترا بشنوای ندیم شعور   غرضم را بدانی از اشعار
آه از جور آسمان دو رنگ   داد از کین گیتی غدار

تا نمود صبح شام صباح   تا که آید بدهر لیل و نهار
تا که دور زمانه راست ثبات   تا که دور سپهر راست قرار
کهنه عشرت   باد پیوسته در برش دلدار
دشمنت را کنار گیرد غم   در میان گیره وحش هر ادبار
تا بود خاک و باد باقی باد   خاک راه تو سرمه ابصار
هم درود و سلام الله باد   بنبی و بعترت اطهار

حیرت از شوق این قصیده نقد
گفت در مدح قطب هشت و چهار

در ملک فقر حق دهم هست دگر   در عالم فقر وشهی سطوت دگر
آن حشمتی که ز ملک سلیمان بود هست   آن عالم فقر بود حشمت دگر
من نه صحبت از آن رم   نه زاده زیادم و نه ذات دگر
ذریه رسول و هم زاده بتول   نه ذات دگر من و از عزت دگر

برحال زار خویش بگریم مدام زار — برحال خویش خوش نکنم رقت دگر
خوش ساخت غم فزای کلفت گری مرا — خمش نیابدم فضای فرحت دگر
آرام جان و راحت دل نیست او مرا — جای دگر نه آرام و نه راحت دگر
در فکر تاج و تخت نیم همچو دیگران — نه در خیال تخم و نه فکرت دگر
مر آن نیم دیر که کنم سیم و زر به جبر — جمع آوری کنم ذهب و فضه دگر
عشق ابتداش حرمت و عزت بیشتر — ایزد نخواهد خلق من از طینت دگر
از رب چنین خواهم و خاص اوست — تا دیده آن خواهش از رب دگر
آن حق ذات نبی و نازل او علی — نازل نه غیر شان بنی آیت دگر
در مدح دیگری نه کرد زبان — از غیر هم نه غیر علی حجت دگر
دوزخ دگر بهشت بود سرای من — بالیت هرزه جی دگر دخت دگر
کالای پر عیبی را کسی کی خرد — بر روی آن گر است زر قیمت دگر
بر دیگران به بخت حرمت چه نسبت است — هر که نه بیخ کشش نسبت دگر

ای نور دیده روز و شب از خطر کسی — تا بیند به دیده خود نوبت دگر
در خواب دیدم آمده دیدم به چشم — این نور چشم نیز رو حسرت دگر
تا که تو داری ای دل غافل در این جهان — از حق چو چشم دوستی این غفلت دگر
خوش رنج باد آور تا کنج غولان است — الحمد از خلق جهان است دگر
باشد محبت همگی با تو باغرض — گفتم هنر از او کمر آن است دگر
گفتم تو ای ز غصه و غم در جهان خلاص — شاید ملی تو عیش دگر عزت دگر
بودم عزیز بیشتر از این به چشم خلق — رفت از آن که بود مرا عزت دگر
بر ما نشستند پیش بس احترام من — در این زمان نمانده مرا حرمت دگر
در دم یکه چو داوا خواب سبب — حاشا که هر کرا است به هم حجت دگر
هرگز نگشته از تو مرا حاجتی عطا — حاشا که آورم بر تو حاجت دگر
لطف رحمت از تو بیکسی — حجت بس از تو داشتیم آن حاجت دگر
حیرت کسی بحیرت حیرت نه فزود — حیرت بس هم بود و شد این حیرت دگر

بس خویش شوخ عزه زنگه بی طراوت — امان طبیب و نو غافل اجل نه بعید
جدا ز حق طبیب است عمر تو نفس — بروزگار تو باشد خواه عمر طویل
بغیر عشق مجو یاری از کسی بجهان — که در جهان نبود غیرت و حق بعید
مطاع مهر کنم کو ابر ذره عوض — همه از سوء کینه کس نبیند
ز راه مهر گر یاری شنیز ل است — دگر نه رهی غیر از این بیع سپید
ذبیح و انه وانه به بند شهرت — که چون دوات شدی باز سید ابد بعید
خوش آنکه رفت یکباره زود در منزل — صداع میکشد آن کو راه دو بیابد نقب
رود بچره دیگر همه از ره و مکش بار بسر — خوش آنکه می رود ز بهر بارش از تحمید
ز بهر توشه معاش بس است از عالم — ز ملک بهره سلیمان نداشت جز بسید
متاع عالم با تو طلب بسیار است — متاع گیتی فانی مجو ز تو قلیل
ولاکن ز شراب جهان بکش پرهیز — ولاکن ز طعام زمانه جز تقلیل
بعز بهم شی کش دگر بهر سر — کلمه بیا نیز برای عاقل دلیل

نه چنین از ار شر اگه چشم بینا است | بچشم کور چه کجال گر زند صد میل
بهر حالت ترا ناکه آشنا سازم | کنم بر تو حکایت ندانم از چه قبیل
بحرف مهر تو ما هر شناگری زرضا | ز لوح مصحف و توریة آمد و انجیل
کجا ز صحبت جاهل و ذوق حج | و لم گرفت از آداب و رسم جاهل قیل
شنا ز مردی غیرت ستید مردی که | وگر نه رشادت بزن و این دلیل
ز داو بسجه فرو دست بسی بی بحر این | چه خطاز طلب عصا و نیز رنگ فریب
بعلم عاشقی و رسم آشنا ید یار | تمام این ادوات است تا که تعطیل
بروح جنبش کی از قول عمر و زید ابل | نزاع خالد و بکر از چه است و که و قیل
ز ذوق عشق به رسم زنجیر مفرد حج | بیا و دوست گذشتم زجله با جمیل
بحسر بازبردی تو زند علی الاحل | حدیث عشق بیان کردمت علی التفصیل
چو مرغی مدهد گوش بکرم بحرب | از این چه بود که گفتم هزار تمثیل
نحو نعت تربت مهر شه به رام بری | نحو هر بار چشمش بو مرغ ملیل

فسح بر کار شد آن لطف نسی دارد سنم | مشکل کار بهر حوصه آسان گشتم
سر و جان گشت نثار رهت از سر وفا | دل و جان هر دو بدرگاه تو قربان گشتم
عقل بر دانه و هم نقش رحمن زنم | صاحب آب رخ و عزت خاصان گشتم
لطف شاه کو مدد حضرت شه کرد مبین | که من از جمله اهل عرفان گشتم
همه رکه جمی رغم گران حرد | از مغیلان در حضرت سلطان گشتم
هر که از بسته عشق تو نکردم فقدان | دور از وصل تو مهر تو خرسان گشتم
بسر از مهی نپایان که نگردی بین | مر احسان تو نرسیده احسان گشتم
فرط عدل تو جهان که مرا کرد سبب | قابل ظلم شدم قابل عدوان گشتم
دست من جور شد از دم امای رب | دست کوتاه گشت تر اما که بر ایان گشتم
زنده که جبره دل از چمن سخن گفتن تو | خسر من از حس کلام تو سخندان گشتم
مح تو زیور دیوان مرا بح گشتی | مر ترا شکر از آن صاحب دیوان گشتم
سالها تجربه از رسم وا بن ملک بود | می عشق تو را شیده مرد ان گشتم

گشتم از خلق جهان جسته کنار از کس | قسم این سینه بیت تو ار گشتم
روز و شب درد زبان در کرد عادت باشد
عاشق به که تو م ای هیچکس نه پنهان | سالها در طلب رحمت غفران گشتم
جان من ای شه عشق، ای روح شاه شاه دین | تر همیش ای روح شاه ز شه ما یان گشتم
بیخبر بود دل از روح شهنشه جو شه ط | از شه طاعی جوشش هم خندان گشتم
هر که از شنید زمن حرف ز تجلیش که | ای روح شه شرم عشق دل و خرابان گشتم
گشت از حرف شه شاه سخن سنجم
بفصاحت سخن غیرت حسان گشتم
بجان و دل ز جانانم هم در غم | هم در غم درد دل و جان تو ام
چو چشم اسان که بود در دم | درین دم گر خورم می ناخورم غم
برابر سیم رنگ سیتره و بر شم | بکام می بکام از زبودم سم
همه تر از از نرگسی باران | نشان ای ملح بگوارا ان بینم

هر سو چو جان ابر اندر غم عشق | هم هجران آشنا کان بینم
محبت ختم شد بر نام حیرت | که عاشق بیشه و از لطف خاتم
گر آید همه خاتم تو تو | و ما بود از ازل زاد م مقدم
نخوانده علم و خط خط خوانده و نوشت | معلم صد به بیشتر جو اعظم
چو حیرت بود او را حیرت عشق | که حیرت گشت او را عشق همدم
لب آوازه در خشم کرد نه بر | ندارد ار کره صاحب دم
مرا هست که نباشد زاهد پاک | چو باشه هم دین اسم اعظم
چو سلطان زیر به دون سلیمان | بخوبی نیذ حشر سلطان تو در سم
ملک رو که از اسم چه | لشو را نه چو ابراهیم ادهم
بر آسی و سیم و زر جون شب شب آواز | بو فکر و خیال جم در سم
وحید عصر خود از بخت و | که گوی غیرت عیسی بن مریم
هر آنکه از ازل گشته است اذل | ترا به بس می بخشند نه کم

[illegible]

حسرتم بسته بر ... گره ی … عدای ... خاک بچشم نزدم

... هر حرف جز از حرف حیرت … بجز ... مرا دم

خرسی بیشه کن کز خوش گوی … زبانت تا بود خوش گوی هر دم

زبد گویی ... خود ... … سکوت این ... این بیشه اسلم

تمام ... دارم ... … نغمه ی ... چون محرم

نه ... بجز ... کس … نه از ... دم ... کار ... مهم

بستر ... … ... م

ز ... در ... عمر … ز ... در ... دم

گوهم ... نکته ... بجز مدح

گوهم ... بجز ذم

... عشق ... … ... جان بخشیده م

... آمده دل و جان ... … ... آمده جان ... م

[illegible]

[illegible]

اگرچه دشنام بود گر سخنی … بجز از لعل چه بردارید م

ای خوش آن دم که شدم تخت … خرم از دور که رویت دیدم

... قرار ... دل اگر … زلف های تو ... دم

... بجز مهر تو ... نشستم … نه بجز عشق تو ... فهمیدم

خفته در بستر نازی همه شب … بستر ... دیده بشبی خوابیدم

ناله ام ... غم ... ور … بر ... دم

چه الم ها که کشیدم ز غمت … چه ستم ها که زهجرت دیدم

کمتر دم از ... … بهتر از ... دیدم

گرد عشق تو ام از ... خلاصی … ... م

... … ... نوشیدم

تاج شاهی ... … جامه فقر ... پوشیدم

باغلامی درم قصه ...

[illegible]

ولیکن بردنش با مهر [illegible] شد | بگویم من ز مهر [illegible] ان
با خلقش همه ناآشنا [illegible] | جدا یا به از این ناآشنا [illegible] ان
امان از رشک [illegible] عشقش | فغان از جور شاهان سپاهان
معاذ الله من شر [illegible] | ومن ظلم السلاطین [illegible] ان
هر آنچه دل خوش است اینجا بجو خوش | بجو جان شادمان در زندگانان
برادم جسم حیرت بین چه حیرت | اگر هستی که حیرت [illegible] حیران
چه حیرت حیرتی نه حیرت از رشد | ز بیداد سپاهان از صفاهان
همی خواند هزار [illegible] نجف | که اینجا [illegible] و [illegible] ان
به سیمای خوشت نه عارض حور | بحسن عارضت [illegible] غلمان
[illegible] عدل تن وصلت [illegible] شد | که [illegible] رخ [illegible] رضوان
برابت جان [illegible] | روان عاشقان [illegible] قربان
برای وصلت از عشاق [illegible] | ولی این عاشقت دارد [illegible] ان

هر که [illegible] اگر [illegible] | هر جا خصم اندر [illegible] ان
خدایا [illegible] | که صحبت دشمن [illegible] ان
از اصفهان چو [illegible] رفت و آذر | صباحی آه کان [illegible]
[illegible] شده آه | رفیقان یک [illegible] سخندان
داغ شعر گفتن [illegible] | خدا داند که این غزل و آن قطعه [illegible]
رفت از سر خیال [illegible] | [illegible]
گهر با من [illegible] جوهری [illegible] | [illegible] و مروارید غلطان
ز حیرت [illegible] این قصیده | [illegible] این از [illegible] های [illegible]
از آن شد [illegible] لطف [illegible] سخنگو | [illegible] غزلخوان
[illegible] | کشیدم [illegible] خط [illegible]
عجب [illegible] این غزل گفت | [illegible] الرحمن و [illegible] غفران
[illegible] | که بگوید [illegible] باران

بر رخش داشتم خاطر همه ... | چو های عمر شد هرزه بپایان
نکردم از کرم کوتاه ... | ستم کردم بخود گشتم پشیمان
حضور خلوت خاص ادب ... | نکو دردم دعا و درس قرآن
نشستم ... | بود تسبیح ... ذکر سبحان
زبهر این و آن فارغ نشستم | رهد از یادم این و آن خاطرم باز
بعد گسسته کار من ... | ... تا زنگی کرده باز
ز عصیان ... | نگه گاهم بود ...
دل و جان عاطف کی ... | کمی بوی ... خار ...
رخ ... شاه نجف ... | چه غم در اصفهان گر تن ...
الهی بار خاک ... | بخاک مشهد شاه شهید ...
همی ایدون ... | مدام ایدون بادا دولت شاد ...

نسیمی و غیرت ... شد ... | گرا کوکبم ... شعر ... بین
اگر دلشوره ام ... | و ماه واله به آتش رهبرم بین
زجان با تی که کردم بین بجا باز | نه دل کردم بدل تا دلبرم بین
غم طبع حیرت بین جبینها | زنظم خوش نه از کس گرم بین
نه بر وصف ... | نه بر تعریف ... بین
مرا وصاف احمد بین همه عمر | همیشه در مدیح حیدرم بین
شدم تا چاکر دوران ایشان | شهنشاه جهان را چاکرم بین
به بزم دور کهم دربان و حاجب | ... خاقان و صد چون قیصرم بین
چه رنگین لاله دارم گلشن | برعنا گلبن آن گلشن ... بین
برآید بلبل طبعم به آواز | ز عشق گل فغان ... بین
نهان کی ماند عطر مشک و عنبر | عیان از عطر مشک و عنبرم بین
چو از ... ام ... | حدیث از ... زیب ... بین

چون بکف بهر نثار دوست دادم جان خود / زر کرم را بکجا باشد زر ... من

گر نخواهد که کشد خویشم سوی خود راه دهی / برسد بر فلک از فخر سر افسر من

تا که من بنده درگاه شه عشق شدم / هست سلطان جهان از دل و جان چاکر من

گر بدان چشم که من میبینم اورا بیند / تا ملامت نکند بار دگر منکر من

منظرم هر چه بود در نظرم جز رخ دوست / هست منظور نظر یار نکو منظر من

بربودی دل و دین از کفم از یک غمزه / من زدم تکیه [illegible] ... فاز کرمن

با لب لعل تو [illegible] چو حور بهشت / که بر آن بحر که خواهد که شود ساغر من

بی نشان تو شدم شاید [illegible] از یادم رفت / رفتم از شور و [illegible] که به شد شور من

زیور شعر من از روی خوش تست / حسن شعرم چو به [illegible] زیور من

چشم بیمار تو بیمار مرا کرده [illegible] / دم رفتن تو [illegible] بستم [illegible] من

ای که چون رخ [illegible] از غم [illegible] / نگر بهر تماشا [illegible] من

گل [illegible] شد و پرواز [illegible] / خرم آن [illegible] که قفس [illegible] بال و پر من

ارث از جده خود فاطمه عصمت دارد / زاده حیدر و از نسل شه دین پرور من

فاطمه رفت بدو گرم از این عالم آه / شه دینم علی او دختر پیغمبر من

جد من هست [illegible] / علم من گشته عالم علی اکبر من

لعن [illegible] / سید و صاحب من [illegible] سرور من

تا [illegible] دلم [illegible] / کس [illegible] شکایات [illegible] من

سپر [illegible] خنجر [illegible] بر خصم / ناله [illegible] فغان [illegible] خنجر من

پیش [illegible] / [illegible] حلقه بگوش در من

[illegible] / خیل [illegible] سپه و لشکر من

پاسبان در پادشه فقر [illegible] کنم / مردی [illegible] پادشه در من

آبرو در بر ما [illegible] دارند / هست صد قیصر و جم خاک نشین در من

[illegible] / [illegible] قیصر من

هر که از لعل لبت عمر خضری بخشد / هست سقای در تست خواجه اسکندر من

برشستم تیر زین کلک سیه را غم دل — می نهد ازه زبان کلک بیام آورن
غم نهدی بدل از بوی تو قاصد ره داشتن — رهنداوری ز نرنگ و پیام آورن

بنده سجدی در اصفهان — شرافت چو مسجد لبنان
بخوش هرا نه همت ز — خامه فضل بهارد تا لبنان
خاص زیب با نسیم خوش — لکک مرده لاله و ریحان
ز اصفهان خجسته جهان آرای — در جهان به ز اصفهان تو ندان
از همه جات نهر آب و هوا اش — در صفهان و محله لبنان
دهی از نارین بو لبنان — صفت نارین و تخوان ال
باغها خوش لذر ایجاد ست — نهرها اندر آن خوش آب روان
بت از بن هشت برین — نعمه هر نیس انس و جان
شهر بلان مخمه تعبیر شهر — کوش امداد انجو رجان

چون ازین ارشت سرو قد شر — گر ختم بر جمله بلبلیان
شد براران جناب و رکب راند — با غمر حجره عسکر از یاران
جنداهر کی که کشته برار — مرحبا فارسی که کشته روان
گرم رفتار سبله اش بود — جستی از نعل سم بی اخگران
بوسه بر پای اسب او داد ند — صد چو کاوس و قیصر و خاقان
از روانه خرمش بودند — صد چو جمشید صد انوشیروان
شاه دین کان زمان به تخت نشست — این جهان پیر بود گشت جوان
ای خوش آنکه بود آن سالار — خوش زمانیکه بود آن سلطان
هیچ دوران وعهد او بخوشی — هیچ عهدی نبود هیچ زمان
زهر خلقی تو آن ملک داد — جز بآن خلقی که دارد آن
حسن واسته بخشش احمد او — ملاحت بحسن وخلق آن
بود رویش چو نام خویش حسن — حسن خلقش برون ز حد بیان

این زبان نعت او نشاید گفت | کی توان گفت وصف او بزبان
مدح او نیست حد زبان گویم | عاجز است هر کجا بلبل [illegible]
حسن شوم بهر مدح حسن | گوهر لعل ریزدم ز دهان
شوق کشان در حریم آن مسجد | صبح [illegible] جان
نامه و الحان کشند [illegible] | تا بجا بهشت رمین و [illegible]

آن عمارت [illegible] آن عمارت [illegible] ادب
باد بر باد باد آباد دان

مسجدی زان مسجد [illegible] | بود سابق گذشته [illegible] ویران
نیمی [illegible] مانده بود دیوارش | از عمارت [illegible]
[illegible] کم بود همچون کوه | گشته بود از خرابه [illegible]
میتی چند زیر خاکش بود | دفن ناکرده زانقلاب [illegible]
کفنی بر کشند [illegible] | دفن در مقبر مسلمانان

شغل من مدح [illegible] است | گشته ام تا که صاحب [illegible]
غیر این هر که شغل و کارش هست | همت در [illegible] عشق [illegible]
من نه هرگز ز جان و دل بر هم | [illegible] دلدار و الفت جانان
تا به زلف بتان [illegible] | [illegible] کار [illegible]
[illegible] دره [illegible] | اندرین سلسله باد جان قربان
گر [illegible] | [illegible] راز جان و کام [illegible]
در گه بر مراد [illegible] | عیش یارب [illegible] شادان
یار خوش چند روزه [illegible] | از عمر [illegible]
سخت جانا جان ندیده چو من | یار خوش [illegible]

شهره در عشق دوست گردیدم
همسر یاران [illegible]

[illegible] | که ز خلق خدا برد [illegible]

با جانش ز بنگرم رخ حور — با وصالش نه خوشش رخ غلمان
کیمیای قناعتم باشد — کیمیا در جهان قناعت دان
زادیانی ز چشم انعام بیم — زاغ یا نه دیده احسان
نیز کس ناز طلب کنم نه درم — نه غم اهل زر خورم نه غصه نان
مرد آن کرت مرد بیش از ملک — نه که چون دیده دکف تب اکان
نه ملک فنا سلیمانم — رشک بر زده من بر سلیمان
در نظم من است تا خواهم — لعل و یاقوت و لؤلؤ مرجان
بیشم از جلب پایوادی حبه — هم دم دم زنند از عرفان
چند دارم عذاب از تا چند — چند زحمت کشم من از اذان
نو نقاب عیان ما و دادت — بیند چو خویش با من رحجان
هر که ابروت عیب جی جهان — نه نه هنر زحجب و زلال
قدر این دو بیت شعر علوم — زنند تا زوال و نقدان

حال دل یکدانا از غم بر — حال من خود بیابانا از وجدان
من نه تر دیده ز بادام — هر چه شنیدم بطلاهرات جان
همت نفس شیره ابتر — با دلش خدا ز شیطان
کافران راست این جهان جنت — مومنان راست این جهان زندان
بنشم امید وار عفو خدا — وآنکه بخشد ز رحم عصیان
دارم امید کاتب اعمال — رخط ام کشد خط بطلان
بسر هر قدم ابی قرآن — تا هر که کشند اوزان

در مرادی به سرشتم کو شد
مبارک ورقان

صبا بگو بنعمان کرب و بلا — اگر تراکه ز رفته به کربلای حسین
کرین فرده عکس لطف یاد آید — بشکر انکه نسیبه یاد قدر حسین
بحق کاف و ها و یا و عین و صاد — که هست شان نزولش باغ حسین

[illegible]

خدا و خواست رضای حسین از داریں … رضا بداد قضا شد رهی رضای حسین
که که ازچه سبب دهر اقتدا مینت … فدای دهر عیان است از فدای حسین
شد از برای حسین علی جهان بسجود … کند خدایش مجدوم به لقای حسین
بنور لایق آل نبی جفا بر حسین … نمی ازچه سبب اینهمه جفای حسین
فغان از تشنه لبی بر هلکت رسیده … حسین تشنه لب و اولیش اقربای حسین
زبهر آب چو عباس از لب فرات … روان ز چشم فرخ شد ز جهان حسین
دریغ درد از آن دم که قاسم بن حسن … نمود جان گران مایه را فدای حسین
دمی که از عطش اکبر کبد خانم سال … برفت جان برادر ز غم انیس حسین
بروی دست وی اصغر شهید چو شد … بکف ز خون جگر تشنه اش فنای حسین
چو گشت عالم میدان کس یکه از غم … برانده حسرت غم دامن ردای حسین
کشته جان بدرغم بحور کرده اند … جناب حضرت زین العابدین حسین
دل غمین بگسسته زغصه لکی … سفینه چون نجر از اهل جان فزای حسین

[illegible]

[illegible]

جهان خراب شده ای کاش از زمان گیتی … به بزم خویش طلب کرد ای اقربای حسین
فغان و آه از آن لحظه که لشکر آورده … سر حسین بر دشمن دغای حسین
چو خواست عابد بیمار را با زار رد … فغان و آه برآمد ز طفلهای حسین
بکشت زینب مظلوم ماهان خواهر … که جسته علم باد لادبیر ای حسین
بیچ پایان ظالمان ندیده جانت … ندیده دیده بیننده چون حلای حسین
هزار جان ننوشس فدای ابن نبی … که که لذ سر و جان خود فدای حسین
دران زمانه فرخنده مرای کاش … که دادی سر و جان بهر ازبرای حسین
چو نیست غیر تو یا خدای نیکو … خداوندا بروز جزا جزای حسین
خداکند که روزی مان عطا برسم … بسی برات بدل حرمت عطای حسین
اب دیده اولاد سید ثقلین … مرا بجش خدایا نگاه کیان حسین

مبارک بشدم از گرشته حرمت
جو بخشد م بجیر از کرم جلای حسین

[illegible]

لصغه را بود سابق حاکمی چون شد برد … گرد جنش خون بیا رود ز آسمان اصفهان
حاکم عادل بخلق اصفهان بسجود برد … حکم او جاری به پیر و برجوان اصفهان
خبر چو اه حق بود آن عالم عالم مدام … عالم دانا و مرد کاردان اصفهان
رنگ حق دیغرت عالم تجشر بود او … دست رب بخشش بگرد کاران اصفهان
هرکسی آمد ضیفان بود او را مهمان … بود مهمان دوست او وبران اصفهان
بود در ایران و توران شهره آوازش … بود پایان را رفیق و مهمان اصفهان
عم حرت بر دان حاکم بحکم عهد خویش … مهمان با مردم مهمان اصفهان
گرکه از یاس مهمان بودی بشر … استراحت خواب سوی شمان اصفهان
حضرت دهاب ارزا یا اینهمه بشر بود … تک ای سوی آن خشکر ان اصفهان
خورد بر سر بر داد این بی رکان شمار دل … درنه کویم شهرهات اصفهان
درنه عرض بنا یا آن راکم بر شاه دین … شکر نه تسم از به لان اصفهان
حضرت مهدی الی چاره ارتیغ ار سه … میکند در خشته آخر لان اصفهان

[illegible]

[illegible]

بود گر چشم جو نیست تماشاگر رخ جانان … تماشا برجهان جوای رخ جانان تماشا کن
بجرم تابیر جو بخت کورک برشانکو … طلب را بسات جو بهان سران تماشا کن
کشیده خوان بخت بین در قطعان اول … زده بر سم و کاغذ صلای خوان تماشا کن
از ایجاد جو بخت عالم هویدا … که بسجود گرشته زتبه اسلامش کن
علا را فتر بیعمبر رسیده رتبه اش پیدا … باجی ز بالا سرور مردان تماشا کن
بیبین او را تو در کشت ر دمی نیز را بادی … وماه و ماهیش سی قدرت یزدان تماشا کن
امیر کرسی تا خیر وصی بیعمبر … ولایت معنوی همه تجلیات تماشا کن
امام المتقین را مرشد اهل تقی میدان … امیر المومنین را شاه دین دیوان تماشا کن
بعزش بین کرم مهمان در رزم خشم آورد … دل خصمان ز بیم تیغ او لرزان تماشا کن
شهنشاهان عالم را بین در پاسبانی … بران درگاه شاهان را همه در بار تماشا کن
بزم خاص شاه دین ندارد بار هر گدای … شهنشاهان در آن درگاه گدایان تماشا کن
بو نبه وظلمت را ز کس باعد از ایمان حیدر
تماشا کن

[illegible]

آه از دمی که خواهرت رو در سوی سر که	دامان او گرفت بکف دختر حسین
واکه که خواهرت جانب میدان شتافت	زد چاک چاک وآه جامه جان جگر حسین
بگذشت کافری ز سر دین و با جفا	از سر جدا نمود و ربا سر حسین
بر زخمهای جسم شریف برادرش	انسان که کرد نظر خواهر حسین
آهی کشید از دل پر درد وآه زد	در بر کشید تنگ بجان بکر حسین
افغان نمود که دل صبر کو نه شد [illegible]	ده که در مدینه سوی مادر حسین
گل ما در مصیبت [illegible]	بنگر که آمدست چه بر سر حسین
ای مادر حسین نگر [illegible] پسر	[illegible] بنگر حسین
صحرای کربلا شده مادر شاه دین	خار او و خار رفت بلا بستر حسین
از آب دیده شوی غبار از عذار	[illegible] خضاب رخ انور حسین
برخ نگر از ماه رخ اکبر جوان	از جان سری گیسوی چون عنبر حسین
سرهای اهل [illegible] حسین	جانها نثار دل ما بر حسین

مهمان سازد مه ما مهر ما هم چون شود	گر بیان بنده خدای مهرمان اصفهان
اصفهان چشم و چراغ شهرهای این جهان	عنبرین از شعله آتش ما شد دخان اصفهان
حسن این شهر ابکه شد دین حسن فخر [illegible]	تاج بخشد جمله شاهنشهان اصفهان
کرد امام مجتبی در مجلس [illegible]	مفتخر گلستانهای خوش نشان اصفهان
[illegible]	[illegible] زمان اصفهان
[illegible]	دین اسلام آمدی [illegible] اصفهان
در صفهان [illegible]	[illegible] معبد [illegible] اصفهان
در حرم [illegible] ذاکر حق [illegible]	روز و شب [illegible] اصفهان
اصفهان آب و هوا [illegible]	داد من از مردم مهمان اصفهان
اصفهان آب و هوا [illegible]	آنچه دارد [illegible] اصفهان
ارزوهای دگر بسیار [illegible]	[illegible] اصفهان
شرح اصفهان [illegible]	تا بجا [illegible] اصفهان

تماشا کن بحسن معنی و لفظ کلام حق	مدام اهل عبارات خوش قرآن تماشا کن
[illegible] چشم از همه عالم	چه گوید فلان [illegible] بهمان تماشا کن
نمی‌بینم [illegible]	خلایق [illegible] کفار بین قرآن تماشا کن
مطیع نفس شیطانند خلق این زمان [illegible]	فسوق و کفر [illegible] بین عصیان تماشا کن
[illegible] نظم بین که همچون خواجه حافظ	[illegible] تماشا کن
ببین درج گهر بار [illegible] گران [illegible] جواهرها	در و لعل [illegible] لؤلؤ مرجان تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
اگر چه [illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	[illegible] تماشا کن
[illegible]	همی [illegible] غضب [illegible] تماشا کن

می‌نداری نظافی چون عشق	عشق باشد بس از نظافت تو
[illegible] بر دولت عشق	جسم [illegible] جدا از دولت تو
[illegible]	دولت [illegible] تو
[illegible] از رحمت	[illegible] رحمت تو
هرکه بیگانه ز آشنایی [illegible]	دار و داد اکرام دولت تو
[illegible] عشق می‌بازند	از دل و جان [illegible] تو
این هوس [illegible]	که تقصیر در عبادت تو
[illegible] عشق و حالت عشق	[illegible] عشق و حالت تو
بار الهی وحدت [illegible]	قسمت [illegible] تو
در دلم غیر عشق [illegible]	[illegible] تو
[illegible] از تو غیر تو [illegible]	جز [illegible] تو
[illegible] از فضل خویش [illegible]	قسمت بنده هم [illegible] تو

[illegible]

خواهم ار بشنوی بشنو حرفش | که نظر با هم از حمایت تو
بیخود از رحمت نبم اسید | هست امیدم بلطف و رحمت تو
جان ده حیرت خطا پیشه | باشد امید تو شفاعت تو
تا بود آب و خاک باد و نار | طلعت طیب و طیب صحبت تو
باد در روز و شب صباح و مسا | شادی و سرور و عشرت تو

چون تغیب المبنی شاخ نو نزد آنکه | کو کرام الکاتبی صد ره نوبسندم گناه
روی من بالا سیه گر از گنه بینم بحشر | زرد داور چون باشد زچرخم عذر خواه
ملک بی جرم گناه مهر خواهم ز خوشت | چون کنم من عجبی بشنو ز من ارگناه
چون حیدا سازد همه کار تو را الدول الام | زیدکو کار تو را بنده سبح از خالد نخواه
بحر عاشق می بر او اگر بشنو نزد یار | عاشق تشنه می بیا در اگر در طرف براه
بحر بشنو ز او حال ثبت خوبان | الکه نقشه اوز وشب در مهر و عشرت

[illegible]

[illegible]

خاطر الدین سیر دارد عیش کردون دون | آه از این چرخ فلک پرور آه آه
روزگار آخر مرا از خاطر احباب برد | دوستی کا آخر آمد دوستان را دوخواه
نه بسبب خود و نه کرده یاران به سبب | می بباید پاس مان از وصل یاره وکاه
شکر از داد و گی خسرو داد و | کار برداد خبر آن داد و رسل برداد و داه
که در این شب که در خاطران باشد | بزم خواص شاه را آری نوا و عام سپاه
من که دان استان تهمت عالی گجب | بشنو از تست هر کز راه در آن بارگاه
روز و شب روی تضرع که بر خاک درش | صد فریدون حشمت خاقان سپاه جم کلاه
پاسبان در پرده دارش صد کو جم دارا | قیصر و دارا یکی پای سپاه کشش چو
از کمینه چاکرش باشند افلاک و انجم | از کمینه بنده باش تشنه دایم مهر و ماه
می کرده جز بحکم هم از دوی بهشت | جز بغزل سایه دین بیفر فردو دین ماه
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین | جانشین اکه جان کردی فدا در خوابگاه
بار و ار فیض تحت خلش ابر رحمت زا است | باشد از دم عطاش کرنهی رو بدیکاه

[illegible]

[illegible]